



برگزار شده توسط گروه جامعه‌شناسی نظری انجمن جامعه
شناسی ایران و خانه اندیشه‌ورزان



تخیل جامعه‌شناسی

استاد دکتر حسین ابوالحسن تنهایی



گزارش درسگفتار تخیل جامعه‌شناسی نظری

تخیل جامعه‌شناسی نظری؛ تبارها و کارکردهای آن

گزارش جلسه‌ی چهارم از کارگاه تخیل جامعه‌شناسی نظری

دوشنبه، ۴ دی ماه ۱۴۰۲

تهیه و تدوین: الناز شیری

تقسیم کار؛ مفهومی تحلیلی در جامعه‌شناسی

جامعه به مجرد اینکه شکل می‌گیرد، تقسیم کار در آن شکل می‌گیرد. از ۵۰ هزار سال پیش از میلاد این تقسیم کار وجود داشته است. نخستین گونه‌ی تقسیم کار در جوامع، تقسیم کار جنسیتی بود. زن‌ها در قبیله و ایل باقی می‌ماندند، از بچه‌ها مراقبت می‌کردند و صنایع خانگی داشتند. مردان نیز برای تأمین خانواده، شکار می‌کردند. به همین دلیل دوره‌ی مدارسالاری شکل گرفت. درون خانواده‌ها هم به این شکل بوده است و تقسیم کار اجتماعی در آن وجود داشته است. مارکس و دورکهم، دو جامعه‌شناس بزرگ از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی هستند که جامعه بدون تقسیم کار را قبول ندارند. جامعه‌شناسی معتقد است انسان بر اساس همه‌ی ویژگی‌های خویش شامل ویژگی‌های زیست‌شناختی، روانشناختی و غیره، اجتماعی است. انسان خارج از جامعه نمی‌تواند رشد کند و برای برآوردن نیازهایش مجبور است که با دیگران زندگی کند. تقسیم اجتماعی کار یکی از قواعد اصلی جامعه‌شناسی است. اما این نکته هم وجود دارد که ما می‌توانیم به شیوه‌ی تفسیرگرایانه تقسیم کار را برسازی کنیم. مانند آنچه که کنفسیوس اصلاح نام‌ها می‌نامد و ما به آن اصلاح کارکردی می‌گوییم. از نظر

کنفسیوس شاه تا زمانی که وظایفش را انجام می‌دهد باید شاه باقی بماند، در غیر این صورت باید کنار گذاشته شود و فردی که می‌تواند وظایف مربوط به این نقش را انجام دهد جایگزین شود. تقسیم کار را نمی‌توان از جامعه حذف کرد، بلکه می‌توان آن را اصلاح کرد. جامعه بر اساس پویایی درونی خودش حرکت می‌کند و تقسیم اجتماعی کار عنصر کلیدی است. به همین دلیل است که بسیاری جامعه‌شناسی را مطلوب نمی‌دانند.

چیستی تخیل جامعه‌شناختی

جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم باید تخیلی خاص خود داشته باشد. تخیل (imagination) یعنی تصویرسازی و خردورزی کردن، بنابراین با توهم تفاوت دارد. به همین دلیل است که ما تخیل را گونه‌ای از تصویرسازی می‌دانیم که منطبق بر واقعیت است، واقعیتی که به شکل استقرایی کشف شده است. از طرف دیگر هیچ کنش انسانی نمی‌تواند بدون برنامه‌ریزی باشد، زیرا کنش آگاهانه است و انسان بر اساس عقلانیت و آگاهی خود برای این برنامه‌ریزی باید تصویرسازی کند. برای نمونه وقتی تقسیم کار در جامعه را تصویرسازی می‌کنیم به سلسله‌مراتب قدرت، نقش‌های اقتصادی و اجتماعی

و چگونگی ارتباط این نقش‌ها با یکدیگر را در قالب تخیل جامعه‌شناختی تصویر می‌کنیم. سپس به‌عنوان یک کنشگر یا پژوهشگر برای ورود به این سیستم تقسیم کار باید برنامه‌ریزی کنیم و چگونگی تحلیل این سیستم تقسیم کار را بر اساس خردورزی باید روشن کنیم. یعنی آنچه که دیگران انجام داده‌اند یا گفته‌اند مبنای کار نیست، بلکه پژوهشگر باید شخصا وارد میدان مطالعاتی شود. به همین دلیل است که استقرا را جایگزین قیاس می‌کنیم. اگرچه مفهوم «تخیل جامعه‌شناختی» را سی‌رایت میلز بنیان گذاشت، اما در واقع نشان داد بدون تخیل جامعه‌شناختی هیچ نظریه‌ای نمی‌توانست به وجود بیاید و شکل گرفتن نظریه‌های جامعه‌شناسی با اتکا به تخیل جامعه‌شناختی نظریه‌پردازان شکل گرفته است. مثلا تخیل جامعه‌شناسی به دورکهمیم کمک کرد تا مسائل فیزیولوژیک و روانشناختی را کنار بگذارد و نگرشی جامعه‌شناختی به تحلیل خودکشی داشته باشد. همین تخیل جامعه‌شناختی است که عضویت و تعلق طبقاتی را در نظریه‌ی مارکس مهم دانسته و در تحلیل وبر نیز کنش انسان و تابعیت کنش از یک شیوه‌ی اقتدار را مورد توجه قرار می‌دهد. چنانکه هیچ کدام از این موضوعات و مفاهیم اصلی به یک حوزه تقلیل پیدا نکنند. اریک فرم سه گام را برای تخیل جامعه‌شناختی در نظر می‌گیرد: تصویرسازی از موقعیت، برنامه‌ریزی برای موقعیت، خردورزی.

مثال گیدنز در فهم تخیل جامعه‌شناختی مفید است. او معتقد است قهوه یک پدیده‌ی اجتماعی است. اگر از یک پزشک درباره‌ی قهوه پرسشی داشته باشیم از ترکیبات آن و تأثیراتی که در بدن انسان می‌تواند داشته باشد سخن می‌گوید. این پاسخ برخاسته از تخیل علمی یک پزشک است. تخیل جامعه‌شناسی درباره‌ی خوب یا بد

بودن آن سخن نمی‌گوید، بلکه آن را توصیف می‌کند و شرح می‌دهد که قهوه چگونه تولید شده، کجا تولید شده، چگونه از یک گیاه به دانه‌هایی مصرفی تبدیل شد، چگونه در کارخانه‌ها بسته‌بندی شدند، برای توزیع و فروش آن در کشورهای مختلف چگونه برنامه‌ریزی شد، ترانزیت و جابجایی چگونه انجام شده، چگونه قیمت‌گذاری شده، در چه جاهایی و توسط چه کسانی مصرف می‌شود، افرادی که آن را می‌نوشند ممکن است درباره‌ی صلح جهانی گفتگو کنند یا درباره‌ی عشق میان دو نفر یا هر موضوع دیگر. در فرایند این مطالعه جامعه‌شناس می‌تواند از رشته‌های دیگر کمک بگیرد. مثلا از پزشکی درباره‌ی تأثیرات آن در بدن استفاده کند یا از اقتصاد درباره‌ی سیستم اقتصادی‌ای که قهوه تولید، توزیع و مصرف می‌شود، کمک گرفت.

تخیل جامعه‌شناختی نظری

تخیل جامعه‌شناختی که میلز از آن بحث می‌کند به پژوهشگر کمک می‌کند تا شناختی دقیقی از واقعیت اجتماعی در جامعه پیدا کند. اما موضوع مطالعه‌ی ما در جامعه‌شناسی نظری، نظریه‌ی جامعه‌شناسی است. ما قصد داریم به این پرسش‌ها پاسخ دهیم که نظریه چگونه ساخته می‌شود؟ چه اشکالاتی ممکن است داشته باشند؟ آیا نقدهای احتمالی به نظریه وارد است یا برداشت‌های ما نادرست هستند؟ اگر نقدی به یک نظریه وارد باشد، آیا امکان ویرایش و اصلاح آن وجود دارد؟ آیا می‌توان نظریه‌های مختلف را با هم ترکیب و تلفیق کرد؟ برای مطالعه‌ی نظریه‌ها ما ۶ پژوهش را معرفی می‌کنیم: تبارشناسی نظریه، معرفت‌شناسی نظریه، نقد نظریه، ویرایش یا اصلاح نظریه، تلفیق نظریه و جنبش نظری. مثلا نظریه‌ی مارکس چگونه شکل گرفت؟ تبارهای نظری او به چه کسانی بر می‌گردد؟ به لحاظ

معرفت‌شناختی در چه دنیای پدیدارشناختی زندگی می‌کرد؟ بر اساس کارکردهایی که میلز در مطالعه‌ی واقعیت برای تخیل جامعه‌شناختی نام می‌برد، ح.ا. تنهایی مفهوم «تخیل جامعه‌شناختی نظری» را بنیان‌گذاری کرد.

دلایل تنظیم تخیل جامعه‌شناختی نظری عبارتند از: نخست؛ با تأثیر از میلز که مطالعه‌ی واقعیت را نیازمند الگویی هدایت‌بخش می‌دانست، مطالعه‌ی نظریه به مثابه نظریه نیز باید الگویی داشته باشد که ساختاربندی آن را در بر بگیرد. دوم؛ بنابر آموزه‌های وبر و بلومر در سنخ آرمانی، تخیل جامعه‌شناختی نظری درواقع سنخ آرمانی از چارچوبی است که برای مطالعه‌ی نظریه‌ی جامعه‌شناسی طراحی شده است. ذکر این نکته هم لازم است که وبر نیز تبار سنخ آرمانی را متعلق به مارکس می‌داند و معتقد است بدون سنخ آرمانی نمی‌توان فهم درستی از نظریه‌ی مارکس داشت. بر این اساس است که در نظریه‌ی مارکس یک سنخ آرمانی طبقه داریم و یک سنخ واقعی طبقات اجتماعی. وقتی وبر می‌گوید مفهوم طبقه واقعی نیست، یعنی ایده‌آل‌تایپ یا سنخ آرمانی است. از نظر وبر قشرها واقعی هستند. سوم؛ چی در تحلیلی که از نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت داشت، نظریه‌های نومارکسی را که همگی دیالکتیسین بودند را در قالب مفهوم «تخیل دیالکتیکی» بحث می‌کند که به معنای مجموعه‌ای مفهومی و نظری دیالکتیکی است که به شکلی منطقی تصویرسازی شده‌اند. چی برای شرح تفکر دیالکتیکی از مفهوم تخیل دیالکتیکی استفاده کرد. بدین معنا اصطلاح تخیل برای بررسی نظریه‌های جامعه‌شناسی نیز مناسب تشخیص داده شد و وقتی قرار است نظریه‌های جامعه‌شناسی را مطالعه کنیم، مفهوم تخیل جامعه‌شناختی نظری مناسب است. و چهارم؛ گولدرن که در کتاب «بحرانی شدن جامعه‌شناسی در

غرب» که به نقد جامعه‌شناسی غرب پرداخت و معتقد بود که پوزیتیویسم در آمریکا جای جامعه‌شناسی قرار گرفته است. تنهایی در یک مصاحبه در سال ۱۳۹۹ به این موضوع پرداخته و گفته بود: نظریه‌ها ظاهراً در قالب تحلیلی در دانشگاه آموزش داده می‌شوند، اما در واقعیت نگرش پوزیتیویسم است که در حال ارائه است. این موضوع هم انگیزه‌ای بود تا قالبی تحلیلی برای مطالعه‌ی نظریه‌ها طراحی شود. علاوه بر این چهار مورد، بودن و بوریکو در فرهنگ انتقادی جامعه‌شناسی تقسیم‌بندی‌ای از نظریه ارائه کردند که خیلی مهم است. آن‌ها معتقدند که نظریه دارای دو معنا است: نظریه به معنای دقیق آن و نظریه به معنای پارادایمی آن. بر اساس این تقسیم‌بندی، تخیل جامعه‌شناختی که میلز بحث می‌کند یعنی نظریه به معنای دقیق آن و آنچه در تخیل جامعه‌شناختی نظری بحث می‌کنیم، نظریه به معنای پارادایمی آن است. نظریه به معنای دقیق یک واقعیت خاص را مطالعه می‌کند مثل خودکشی در ایران بر اساس نظریه‌ی دورکهیم. اگر قصد ما مطالعه‌ی نظریه‌ی دورکهیم باشد، نظریه به معنای پارادایمی آن را مطالعه می‌کنیم.

ساختاربندی نظریه در تخیل جامعه‌شناختی

نظری

وقتی می‌خواهیم نظریه‌ی نظریه‌پردازانی مثل مارکس را مطالعه کنیم، نیاز به یک الگو داریم تا بدانیم که او چگونه به نظریه‌اش سامان داده است. قالب مطالعه و شرح یک نظریه دارای چهار جستر است: هستی‌شناسی، روش‌شناسی، ایستایی‌شناسی و پویایی‌شناسی. ما در جامعه‌شناسی به هستی اجتماعی می‌پردازیم و به همین دلیل است که هستی‌شناسی یکی از مهم‌ترین بخش‌های هر نظریه‌ای است. ابتدا از گولدرن تأثیر گرفتم

و بعدها در مقاله‌ای از گیدنز خواندم که هستی‌شناسی دارای سه عنصر است: انسان، جامعه و روابط متقابل میان انسان و جامعه. من هم مستقل به همین موضوع رسیده بودم و نظر گیدنز را نیز آوردم. این سه عنصر در بخش روش‌شناسی چگونگی مطالعه را مشخص می‌سازند، در ایستایی‌شناسی چگونگی نظم بخشیدن به جامعه را نشان می‌دهند و در پویایی‌شناسی چگونه با هم تغییر می‌کنند. این اجزاء و عناصر را با استقرا در نظریه‌ها استخراج کردم و از آن‌ها الگویی تحلیلی ساختم. مثلا مارکس می‌گوید هگل جهان را وارونه می‌بیند، انگار همه چیز از سر شروع می‌شود. با همین نقد است که مارکس به جای شروع از ایده‌ی مطلق از عینیت شروع می‌کند. پس از نظر هستی‌شناسی مارکس متفاوت از هگل است و به شرایط مادی زندگی پرداخت. بر اساس همین گونه از مطالعه است که کنت با توجه کردن به ذهن، تغییر جهان نیز بر اساس تغییر ذهن است. اسپنسر پس از نقد کنت، موضع خود را به‌عنوان یک عین‌گرا مشخص می‌کند. دورکهم واقعیت را نه ذهن می‌داند و نه عین، بلکه چگالی واقعیت برای او مهم است. از نظر دورکهم باید جامعه را شیء تلقی کرد که اگر فکر باشد یا عینیتی فیزیکی، باید قابل آزمون و تجربه باشد. بلومر انسان را کنشگر می‌داند و از پیرس و دیویی و مید تأثیر می‌گیرد. بنابراین انسان می‌شناسد، برنامه‌ریزی می‌کند و عمل می‌کند. بر اساس این هستی‌شناسی برای مطالعه‌ی جامعه باید فرود به زمین داشت؛ یعنی وارد میدان شد و با مردم زندگی کرد تا بتوان به نتایج دقیقی دست یافت. مثلا کان که از مکتب شیکاگو انحراف پیدا کرد بیشتر به این دلیل بود که هستی‌شناسی را از روش‌شناسی جدا کرد و ارتباط میان آن‌ها را نادیده گرفت. هستی‌شناسی را کسانی مانند بلیکی، جِسْپ و گیدنز نیز تعریف کرده‌اند که تنهایی در کتاب

جامعه‌شناسی نظری به تعاریف آنان به تفصیل پرداخته است.

همه‌ی جامعه‌شناسان به وجود نظم باور دارند، اما دورکهم معتقد است نظم جامعه ناشی از فشارآوری هنجارهاست و بلومر بر این باور است که نظم جامعه در نتیجه‌ی شکل گرفتن فهم مشترک است. چرا آشوب در برخی جوامع زیاد می‌شود؟ چون فهم مشترک از بین می‌رود. بنابراین اگر فهم مشترک تغییر کند، نظم هم تغییر می‌کند. تغییر جامعه و نظم آن دو روی یک سکه هستند و همان‌طور که همه‌ی جامعه‌شناسان به نظم باور دارند، تغییر را هم در جامعه طبیعی می‌دانند. اگر دورکهم یک نظم در جامعه می‌شناسد، مارکس سه نظم را شناسایی می‌کند: نظم حاکم بر طبقه‌ی بورژوا، نظم حاکم بر طبقه‌ی پرولتاریا و نظم حاکم بر کل جامعه که از روابط طبقات بورژوا و پرولتاریا شکل گرفته است. حالا اگر سوال کنیم که نظم خوب است یا نه، پاسخ‌های متفاوتی دریافت می‌کنیم. مارکس نظم جامعه‌ی بورژوازی را عادلانه نمی‌داند و معتقد است باید تغییر کند. اما دورکهم همین که نظم جامعه کارکرد خود را انجام می‌دهد را برای درست بودن آن کافی می‌داند. این پاسخ‌ها مکتبی هستند. توجه کنیم که ایستایی‌شناسی و پویایی‌شناسی متفاوت از ایستانگری و پویانگری است. ایستایی‌شناسی تحلیلی است و ما قصد داریم ببینیم ثبات و نظم جامعه چگونه است. اما اگر درباره‌ی نظم موجود قضاوت کنیم و درستی و نادرستی آن را موضوع مطالعه قرار دهیم، نگرش مکتبی داریم؛ این نگاه ایستانگری است. پویایی‌شناسی هم مانند ایستایی‌شناسی تحلیلی است و پویانگری مانند ایستانگری مفهومی مکتبی است. پویایی‌شناسی ناگزیر از پاسخگویی به چند پرسش حساس و اساسی است: چرایی پویایی، فرجام پویایی، فرایند پویایی، موانع پویایی، شدت پویایی و سازوکار

پویایی. اما در پویانگری مانند ایستانگری درباره‌ی پویایی جامعه قضاوت می‌کنیم، همان‌طور که مارکس نظم جامعه‌ی سرمایه‌دار را غیرعادلانه می‌داند، تغییر آن را درست به شمار می‌آورد. دورکهمیم هم که نظم جامعه را به دلیل داشتن کارکرد درست می‌داند با تغییر جامعه موافق نیست و اصلاح در موارد نیاز را مناسب‌تر از تغییر نظم می‌داند.

دوشنبه، ۴ دی ۱۴۰۲

گزارش: الناز شیری

کنفوسیوس شاه تا زمانی که وظایفش را انجام می‌دهد باید شاه باقی بماند، در غیر این صورت باید کنار گذاشته شود و فردی که می‌تواند وظایف مربوط به این نقش را انجام دهد جایگزین شود. تقسیم کار را نمی‌توان از جامعه حذف کرد، بلکه می‌توان آن را اصلاح کرد. جامعه بر اساس پویایی درونی خودش حرکت می‌کند و تقسیم اجتماعی کار عنصر کلیدی است. به همین دلیل است که بسیاری جامعه‌شناسی را مطلوب نمی‌دانند.

چیستی تخیل جامعه‌شناختی

جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم باید تخیلی خاص خود داشته باشد. تخیل (imagination) یعنی تصویرسازی و خردورزی کردن، بنابراین با توهم تفاوت دارد. به همین دلیل است که ما تخیل را گونه‌ای از تصویرسازی می‌دانیم که منطبق بر واقعیت است، واقعیتی که به شکل استقرایی کشف شده است. از طرف دیگر هیچ کنش انسانی نمی‌تواند بدون برنامه‌ریزی باشد، زیرا کنش آگاهانه است و انسان بر اساس عقلانیت و آگاهی خود برای این برنامه‌ریزی باید تصویرسازی کند. برای نمونه وقتی تقسیم کار در جامعه را تصویرسازی می‌کنیم به سلسله‌مراتب قدرت، نقش‌های اقتصادی و اجتماعی و چگونگی ارتباط این نقش‌ها با یکدیگر را در قالب تخیل جامعه‌شناختی تصویر می‌کنیم. سپس به‌عنوان یک کنشگر یا پژوهشگر برای ورود به این سیستم تقسیم کار باید برنامه‌ریزی کنیم و چگونگی تحلیل این سیستم تقسیم کار را بر اساس خردورزی باید روشن کنیم. یعنی آنچه که دیگران انجام داده‌اند یا گفته‌اند مبنای کار نیست، بلکه پژوهشگر باید شخصا وارد میدان مطالعاتی شود. به همین دلیل است که استقرا را جایگزین قیاس می‌کنیم. اگرچه مفهوم «تخیل جامعه‌شناختی» را سی‌رایت میلز بنیان گذاشت، اما

تقسیم کار؛ مفهومی تحلیلی در جامعه‌شناسی

جامعه به مجرد اینکه شکل می‌گیرد، تقسیم کار در آن شکل می‌گیرد. از ۵۰ هزار سال پیش از میلاد این تقسیم کار وجود داشته است. نخستین گونه‌ی تقسیم کار در جوامع، تقسیم کار جنسیتی بود. زن‌ها در قبیله و ایل باقی می‌ماندند، از بچه‌ها مراقبت می‌کردند و صنایع خانگی داشتند. مردان نیز برای تأمین خانواده، شکار می‌کردند. به همین دلیل دوره‌ی مادرسالاری شکل گرفت. درون خانواده‌ها هم به این شکل بوده است و تقسیم کار اجتماعی در آن وجود داشته است. مارکس و دورکهمیم، دو جامعه‌شناس بزرگ از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی هستند که جامعه بدون تقسیم کار را قبول ندارند. جامعه‌شناسی معتقد است انسان بر اساس همه‌ی ویژگی‌های خویش شامل ویژگی‌های زیست‌شناختی، روانشناختی و غیره، اجتماعی است. انسان خارج از جامعه نمی‌تواند رشد کند و برای برآوردن نیازهایش مجبور است که با دیگران زندگی کند. تقسیم اجتماعی کار یکی از قواعد اصلی جامعه‌شناسی است. اما این نکته هم وجود دارد که ما می‌توانیم به شیوه‌ی تفسیرگرایانه تقسیم کار را برسازی کنیم. مانند آنچه که کنفوسیوس اصلاح نام‌ها می‌نامد و ما به آن اصلاح کارکردی می‌گوییم. از نظر

درواقع نشان داد بدون تخیل جامعه‌شناختی هیچ نظریه‌ای نمی‌توانست به وجود بیاید و شکل گرفتن نظریه‌های جامعه‌شناسی با اتکا به تخیل جامعه‌شناختی نظریه‌پردازان شکل گرفته است. مثلاً تخیل جامعه‌شناسی به دورکهمیم کمک کرد تا مسائل فیزیولوژیک و روانشناختی را کنار بگذارد و نگرشی جامعه‌شناختی به تحلیل خودکشی داشته باشد. همین تخیل جامعه‌شناختی است که عضویت و تعلق طبقاتی را در نظریه‌ی مارکس مهم دانسته و در تحلیل وبر نیز کنش انسان و تابعیت کنش از یک شیوه‌ی اقتدار را مورد توجه قرار می‌دهد. چنانکه هیچ کدام از این موضوعات و مفاهیم اصلی به یک حوزه تقلیل پیدا نکنند. اریک فرم سه گام را برای تخیل جامعه‌شناختی در نظر می‌گیرد: تصویرسازی از موقعیت، برنامه‌ریزی برای موقعیت، خردورزی.

مثال گیدنز در فهم تخیل جامعه‌شناختی مفید است. او معتقد است قهوه یک پدیده‌ی اجتماعی است. اگر از یک پزشک درباره‌ی قهوه پرسشی داشته باشیم از ترکیبات آن و تأثیراتی که در بدن انسان می‌تواند داشته باشد سخن می‌گوید. این پاسخ برخاسته از تخیل علمی یک پزشک است. تخیل جامعه‌شناسی درباره‌ی خوب یا بد بودن آن سخن نمی‌گوید، بلکه آن را توصیف می‌کند و شرح می‌دهد که قهوه چگونه تولید شده، کجا تولید شده، چگونه از یک گیاه به دانه‌هایی مصرفی تبدیل شد، چگونه در کارخانه‌ها بسته‌بندی شدند، برای توزیع و فروش آن در کشورهای مختلف چگونه برنامه‌ریزی شد، ترانزیت و جابجایی چگونه انجام شده، چگونه قیمت‌گذاری شده، در چه جاهایی و توسط چه کسانی مصرف می‌شود، افرادی که آن را می‌نوشند ممکن است درباره‌ی صلح جهانی گفتگو کنند یا درباره‌ی عشق میان دو نفر یا هر موضوع دیگری. در فرایند این مطالعه

جامعه‌شناس می‌تواند از رشته‌های دیگر کمک بگیرد. مثلاً از پزشکی درباره‌ی تأثیرات آن در بدن استفاده کند یا از اقتصاد درباره‌ی سیستم اقتصادی‌ای که قهوه تولید، توزیع و مصرف می‌شود، کمک گرفت.

تخیل جامعه‌شناختی نظری

تخیل جامعه‌شناختی که میلز از آن بحث می‌کند به پژوهشگر کمک می‌کند تا شناختی دقیقی از واقعیت اجتماعی در جامعه پیدا کند. اما موضوع مطالعه‌ی ما در جامعه‌شناسی نظری، نظریه‌ی جامعه‌شناسی است. ما قصد داریم به این پرسش‌ها پاسخ دهیم که نظریه چگونه ساخته می‌شود؟ چه اشکالاتی ممکن است داشته باشند؟ آیا نقدهای احتمالی به نظریه وارد است یا برداشت‌های ما نادرست هستند؟ اگر نقدی به یک نظریه وارد باشد، آیا امکان ویرایش و اصلاح آن وجود دارد؟ آیا می‌توان نظریه‌های مختلف را با هم ترکیب و تلفیق کرد؟ برای مطالعه‌ی نظریه‌ها ما ۶ پژوهش را معرفی می‌کنیم: تبارشناسی نظریه، معرفت‌شناسی نظریه، نقد نظریه، ویرایش یا اصلاح نظریه، تلفیق نظریه و جنبش نظری. مثلاً نظریه‌ی مارکس چگونه شکل گرفت؟ تبارهای نظری او به چه کسانی بر می‌گردد؟ به لحاظ معرفت‌شناختی در چه دنیای پدیدارشناختی زندگی می‌کرد؟ بر اساس کارکردهایی که میلز در مطالعه‌ی واقعیت برای تخیل جامعه‌شناختی نام می‌برد، ح.ا. تنهایی مفهوم «تخیل جامعه‌شناختی نظری» را بنیان‌گذاری کرد.

دلایل تنظیم تخیل جامعه‌شناختی نظری عبارتند از: نخست؛ با تأثیر از میلز که مطالعه‌ی واقعیت را نیازمند الگویی هدایت‌بخش می‌دانست، مطالعه‌ی نظریه به مثابه نظریه نیز باید الگویی داشته باشد که ساختاربندی آن را در بر بگیرد. دوم؛ بنابر آموزه‌های وبر و بلومر در

سنخ آرمانی، تخیل جامعه‌شناختی نظری در واقع سنخی آرمانی از چارچوبی است که برای مطالعه‌ی نظریه‌ی جامعه‌شناسی طراحی شده است. ذکر این نکته هم لازم است که وبر نیز تبار سنخ آرمانی را متعلق به مارکس می‌داند و معتقد است بدون سنخ آرمانی نمی‌توان فهم درستی از نظریه‌ی مارکس داشت. بر این اساس است که در نظریه‌ی مارکس یک سنخ آرمانی طبقه داریم و یک سنخ واقعی طبقات اجتماعی. وقتی وبر می‌گوید مفهوم طبقه واقعی نیست، یعنی ایده‌آل‌تایپ یا سنخ آرمانی است. از نظر وبر قشرها واقعی هستند. سوم؛ چی در تحلیلی که از نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت داشت، نظریه‌های نومارکسی را که همگی دیالکتیسین بودند را در قالب مفهوم «تخیل دیالکتیکی» بحث می‌کند که به معنای مجموعه‌ای مفهومی و نظری دیالکتیکی است که به شکلی منطقی تصویرسازی شده‌اند. چی برای شرح تفکر دیالکتیکی از مفهوم تخیل دیالکتیکی استفاده کرد. بدین معنا اصطلاح تخیل برای بررسی نظریه‌های جامعه‌شناسی نیز مناسب تشخیص داده شد و وقتی قرار است نظریه‌های جامعه‌شناسی را مطالعه کنیم، مفهوم تخیل جامعه‌شناختی نظری مناسب است. و چهارم؛ گولدرن که در کتاب «بحرانی شدن جامعه‌شناسی در غرب» که به نقد جامعه‌شناسی غرب پرداخت و معتقد بود که پوزیتیویسم در آمریکا جای جامعه‌شناسی قرار گرفته است. تنهایی در یک مصاحبه در سال ۱۳۹۹ به این موضوع پرداخته و گفته بود: نظریه‌ها ظاهراً در قالب تحلیلی در دانشگاه آموزش داده می‌شوند، اما در واقعیت نگرش پوزیتیویسم است که در حال ارائه است. این موضوع هم انگیزه‌ای بود تا قالبی تحلیلی برای مطالعه‌ی نظریه‌ها طراحی شود. علاوه بر این چهار مورد، بوڈن و بوریکو در فرهنگ انتقادی جامعه‌شناسی تقسیم‌بندی‌ای از نظریه ارائه کردند که خیلی مهم است. آن‌ها معتقدند

که نظریه دارای دو معنا است: نظریه به معنای دقیق آن و نظریه به معنای پارادایمی آن. بر اساس این تقسیم‌بندی، تخیل جامعه‌شناختی که می‌لرز بحث می‌کند یعنی نظریه به معنای دقیق آن و آنچه در تخیل جامعه‌شناختی نظری بحث می‌کنیم، نظریه به معنای پارادایمی آن است. نظریه به معنای دقیق یک واقعیت خاص را مطالعه می‌کند مثل خودکشی در ایران بر اساس نظریه‌ی دورکهمیم. اگر قصد ما مطالعه‌ی نظریه‌ی دورکهمیم باشد، نظریه به معنای پارادایمی آن را مطالعه می‌کنیم.

ساختار بندی نظریه در تخیل جامعه‌شناختی نظری

وقتی می‌خواهیم نظریه‌ی نظریه‌پردازی مثل مارکس را مطالعه کنیم، نیاز به یک الگو داریم تا بدانیم که او چگونه به نظریه‌اش سامان داده است. قالب مطالعه و شرح یک نظریه دارای چهار جستار است: هستی‌شناسی، روش‌شناسی، ایستایی‌شناسی و پویایی‌شناسی. ما در جامعه‌شناسی به هستی اجتماعی می‌پردازیم و به همین دلیل است که هستی‌شناسی یکی از مهم‌ترین بخش‌های هر نظریه‌ای است. ابتدا از گولدرن تأثیر گرفتم و بعدها در مقاله‌ای از گیدنز خواندم که هستی‌شناسی دارای سه عنصر است: انسان، جامعه و روابط متقابل میان انسان و جامعه. من هم مستقل به همین موضوع رسیده بودم و نظر گیدنز را نیز آوردم. این سه عنصر در بخش روش‌شناسی چگونگی مطالعه را مشخص می‌سازند، در ایستایی‌شناسی چگونگی نظم بخشیدن به جامعه را نشان می‌دهند و در پویایی‌شناسی چگونه با هم تغییر می‌کنند. این اجزاء و عناصر را با استقرا در نظریه‌ها استخراج کردم و از آن‌ها الگویی تحلیلی ساختم. مثلاً مارکس می‌گوید هگل جهان را وارونه می‌بیند، انگار

همه چیز از سر شروع می‌شود. با همین نقد است که مارکس به جای شروع از ایده‌ی مطلق از عینیت شروع می‌کند. پس از نظر هستی‌شناسی مارکس متفاوت از هگل است و به شرایط مادی زندگی پرداخت. بر اساس همین گونه از مطالعه است که کنت با توجه کردن به ذهن، تغییر جهان نیز بر اساس تغییر ذهن است. اسپنسر پس از نقد کنت، موضع خود را به‌عنوان یک عین‌گرا مشخص می‌کند. دورکهمیم واقعیت را نه ذهن می‌داند و نه عین، بلکه چگالی واقعیت برای او مهم است. از نظر دورکهمیم باید جامعه را شیء تلقی کرد که اگر فکر باشد یا عینیتی فیزیکی، باید قابل آزمون و تجربه باشد. بلومر انسان را کنشگر می‌داند و از پیرس و دیویی و مید تأثیر می‌گیرد. بنابراین انسان می‌شناسد، برنامه‌ریزی می‌کند و عمل می‌کند. بر اساس این هستی‌شناسی برای مطالعه‌ی جامعه باید فرود به زمین داشت؛ یعنی وارد میدان شد و با مردم زندگی کرد تا بتوان به نتایج دقیقی دست یافت. مثلاً کان که از مکتب شیکاگو انحراف پیدا کرد بیشتر به این دلیل بود که هستی‌شناسی را از روش‌شناسی جدا کرد و ارتباط میان آن‌ها را نادیده گرفت. هستی‌شناسی را کسانی مانند بلیکی، جِسْپ و گیدنز نیز تعریف کرده‌اند که تنهایی در کتاب جامعه‌شناسی نظری به تعاریف آنان به تفصیل پرداخته است.

همه‌ی جامعه‌شناسان به وجود نظم باور دارند، اما دورکهمیم معتقد است نظم جامعه ناشی از فشارآوری هنجارهاست و بلومر بر این باور است که نظم جامعه در نتیجه‌ی شکل گرفتن فهم مشترک است. چرا آشوب در برخی جوامع زیاد می‌شود؟ چون فهم مشترک از بین می‌رود. بنابراین اگر فهم مشترک تغییر کند، نظم هم تغییر می‌کند. تغییر جامعه و نظم آن دو روی یک سکه هستند و همان‌طور که همه‌ی جامعه‌شناسان به نظم باور

دارند، تغییر را هم در جامعه طبیعی می‌دانند. اگر دورکهمیم یک نظم در جامعه می‌شناسد، مارکس سه نظم را شناسایی می‌کند: نظم حاکم بر طبقه‌ی بورژوا، نظم حاکم بر طبقه‌ی پرولتاریا و نظم حاکم بر کل جامعه که از روابط طبقات بورژوا و پرولتاریا شکل گرفته است. حالا اگر سوال کنیم که نظم خوب است یا نه، پاسخ‌های متفاوتی دریافت می‌کنیم. مارکس نظم جامعه‌ی بورژوازی را عادلانه نمی‌داند و معتقد است باید تغییر کند. اما دورکهمیم همین که نظم جامعه کارکرد خود را انجام می‌دهد را برای درست بودن آن کافی می‌داند. این پاسخ‌ها مکتبی هستند. توجه کنیم که ایستایی‌شناسی و پویایی‌شناسی متفاوت از ایستانگری و پویانگری است. ایستایی‌شناسی تحلیلی است و ما قصد داریم بینیم ثبات و نظم جامعه چگونه است. اما اگر درباره‌ی نظم موجود قضاوت کنیم و درستی و نادرستی آن را موضوع مطالعه قرار دهیم، نگرش مکتبی داریم؛ این نگاه ایستانگری است. پویایی‌شناسی هم مانند ایستایی‌شناسی تحلیلی است و پویانگری مانند ایستانگری مفهومی مکتبی است. پویایی‌شناسی ناگزیر از پاسخگویی به چند پرسش حساس و اساسی است: چرایی پویایی، فرجام پویایی، فرایند پویایی، موانع پویایی، شدت پویایی و سازوکار پویایی. اما در پویانگری مانند ایستانگری درباره‌ی پویایی جامعه قضاوت می‌کنیم، همان‌طور که مارکس نظم جامعه‌ی سرمایه‌دار را غیرعادلانه می‌داند، تغییر آن را درست به شمار می‌آورد. دورکهمیم هم که نظم جامعه را به دلیل داشتن کارکرد درست می‌داند با تغییر جامعه موافق نیست و اصلاح در موارد نیاز را مناسب‌تر از تغییر نظم می‌داند. ■